

از فرهنگ خنده تا شریعتِ خشم

از «خدائی که در همه جاریست»
تا «الهی که تقسیم کننده رزقت»

از جنگ رخس با اژدها
در هفت خوان رستم (شاهنامه)

تا

برخ اسود (آذرخش، فرزند سیاهی)
که خدای غضبناک را میخنداند تا ببارد
(داستانی در مصیبت نامه عطار)

تصویر خدایان، همیشه متناظر با تصویر انسانهاست . با تغییر تصویر خدایان نیز، همیشه تصویر انسانها، دگرگون میشود . همان خدائی که در ایران، «اصل تازگی و روشنی و جوانی و زیبایی» بود و با ابری که جام باده است میامد، و این پُری و سرشاری و لبریزی و غنا را بر

همه جهان میافشاند ، در اسلام ، فرشته مقرب الله ، « میکائیل = میغ + ایل » شده است، و « گماشته به رزق » گردیده است .
 در تصویر نخست ، همه مردمان ، با جذب مستقیم خدا در خود و انبازی (همبغی) با او ، سبز (تازه ، روینده) و روشن (بینا = دارای بینش) میشوند، و « از خود، میشوند» . خدا، شیرابه (خور = ژد = آخون = آنگ) ایست که همه در آن ریشه دارند.

در تصویر دوم ، بجای خدائی که در همه انسانها روانست، الاهی می نشیند که با انسانها نمیآمیزد، و به عبارتی دیگر، در جهان، میخشد ، ولی بجای جاری بودن در همه بدون استثناء، به کسانی که به واسطه او (فرستاده او) ایمان آورده اند ، رزق میدهد . بدینسان همه ، «تابع مشیت رزق دهنده ای » میشوند که مردمان را به کافرومؤمن به خود تقسیم میکند ، و رزق را تابع ایمان به واسطه خود میسازد، و آنکه را ایمان نمی آورد (کافر) ، چنان در تنگنای رزق میگذارد تا ، در عذاب ، به واسطه او ایمان آورد .

انسانی که در اثر رابطه مستقیم با خدا ، و انبازی با او ، از خود (= قائم به ذات) بود ، انسانی میشود که دیگر با خدا، انباز نیست و به کلی « خدا ، در او خشک شده است » و بینش حقیقت از خود او نمی جوشد ، و تابع رزقیست که خدای تازه بنا بر مشیتش به او میدهد و این خدا ، مالک منحصر به فرد رزقست، و کسی که به واسطه او ایمان نیلورد باید عذاب بکشد و سوختن جاننش در آتش ، رزق اوست ، و ان للكافرين عذاب النار، یا لهم شراب من حمیم و عذاب ، یا یهدیه الی عذاب السعیر و یا « نقول ذوقوا عذاب الحریق » . به آنها « شراب ازمس گذاخته = حمیم » روزی میدهد، و در سعیر که آتش افروخته سوزانست جای میدهد و با حریق عذاب میدهد . این ویژگی ها در ایران ، گوهر « اژدها » بودند . به عبارت دیگر، خدای رزق دهنده ، اژدهائیست که با دم سوزانش ، همه را دژم میسازد. این اشعار این شعرا ، ویژگیهای « رزق » را بخوبی برجسته میسازند :

عمر اگر بهر رزق ، موقوفست

رزق، موقوف بهر فرمانست (خاقانی)

زدنیا ، بخش ما ، غم خوردن آمد

نشاید خوردن، الا رزق مقسوم (سعدی)

از « دانش » آنچه داد ، کم « رزق » می نهد

چون آسمان، « درست حسابی » ندید کس

« گنه » به ارث رسیده است از پدر، مارا

« خطا »، ز صبح ازل ، رزق آدمیزاد است (صائب)

« رزق » از همان آغاز پیدایش آدم در باغ بهشت ، با « امر و نهی » و با « عصیان » و با « غضب » ، و با « هبوط از بهشت = جشن شادی » از هم جداناپذیرند. در حالیکه نوشیدن « خدای روان شونده در گیتی » ، تابع هیچ شرطی نیست .

الله که تقسیم کننده رزقست ، جانشین « خدا یا حقیقتی میشود که بدون تبعیض در همه پخش میشود » . الله که فراسوی شکل و نزول و « خودافشانی » است ، جانشین اصل و حقیقتی شده است که در همه چیز روانست ، و بی شکلی هست که هر لحظه ، شکلی تازه می یابد . به قول اسدی، از جای بیرون نیست ولی جایگیر نیست .

اینکه « خدا یا حقیقت یا اصل » ، آب روان هست ، معانی بسیار ژرف و بنیادی دارد ، که ویژگی فرهنگ ایران را که فرهنگ خنده است ، نشان میدهد . حتا یزدانشناسی زرتشتی ، گوهر اهورامزدا را « گرم و خوید = تر ، و روشن و خوشبو و سبک » میداند. تری یا خویدی یا آب ، گوهر خدائست . همین معانی نیز سپس در ادبیات اسلامی میماند. « تر » ، دارای معانی : تازه و آبدار و سبز و نرم و شاداب و پُر طراوت و لطیف و خرم و ناب و دلپسند و جوان و نوجوان (ترانه = سرود) و خوش و دلنشین و سلیم و بی تعقید میباشد . اهورامزدا ی زرتشت نیز خود را دارای چنین صفاتی میداند . از این رو نام خدا در ایران ، « آبه = آوه » بوده است، و « آبا دانا = آبه + دان » در تخت جمشید، به معنای « نیایشگاه و معبد آبه » میباشد . مهراب و سهراب و رودابه و سودابه ... در واقع ، فرزندان خدا هستند .

آب (آبه = آوه ، تری ، خویدی) در فرهنگ ایران ، هم جسمانی و مادی (دینکردی) و هم معنوی و روحانی (وخشا) است (بندهش 90/9) . جسمانی و معنوی (روحانی) از هم جدا و بریده نیستند، بلکه چهره به هم پیوسته یک اصل هستند . خدا و حقیقت، در تحول (ورتن = گردیدن = گشتن) ، جسم و روح ، تن و روان ، صورت و معنار را به هم پیوند میدهد، چون اینها ، دورویه آب هستند که هم تکرردی و هم وخشاست .

خدا ، ابروبادیست که رود روان (رودخانه شیره گیاهان = ارنگ) بر زمین میشود و با نوشیده شدنش ، همه چیزها « می و خشنند » . « وحی » در فرهنگ ایران، « وخش » نامیده میشود (وحی، چیز است که از گوهر انسان میروید و زبانه میکشد) ، به عبارت دیگر گوهر خویدی و نمناکی دارد .

این ویژگی مفهوم « آب » که اتصال و تحول یابی خود خدا به زندگی و بینش درگیتی و انسانست ، به کلی با تصویر الهی که « خودش آب نیست ، و آب را که مخلوق اوست از آسمان فرو میفرستد تا رزق بشود ، و اوست که تنها مالک این رزقست و آن رزق را چنانکه میخواهد تقسیم میکند » فرق دارد و با آن متضاد است . دادن یا ندادن رزق ، تابع مشیت انحصاری ای خدا میگردد . رزق ، دادنی به اراده است ، و اگر نخواست و از عمل مردمان خشناک شد، آن را پس میگیرد یا آنرا بسیار تنگ میسازد تا بیشتر عذاب بکشند .

خدایا حقیقت در فرهنگ ایران ، میخی (ابروبادی) است که همیشه شکل تازه میگیرد ولی هیچگاه ، سفت و محکم و ثابت نمیشود و این « ابر ، باگوهر باد » ، رودی روان (ارنگ = ار + انگ = شیره رونده گیاهان) درگیتی ، در همه چیزها میشود، و همه او را مینوشند، چون همه جا روانست و درپخش شدن، طبق مشیت ، رفتار نمیکند (این را دهش = دایتی = جوانمردی میگفتند، و هرود = رود و دایتی) . حقیقت و خدا، آبشخور همه است، خودش مشرب همه است . همه جهان بدون استثناء ، از نوشیدن این آب (شیره گیاهان) ، آباد و سبز و روشن

میشوند . خدا یا حقیقت ، آموزه یا افکار و او امر سفت و سخت و شکل یافته نیست ، بلکه « آب روان و بی شکلی است که نوشابه همه است تا با جذب این آب ، باهم انباز (همبغ) شوند و بدینسان ، گوهرشان سبز شود، و تازه به تازه از نو، به خود شکل بدهند . خدا یا حقیقت، آب روانیست که در همه جاریست، و آموزه یا اندیشه یا بینش سفت و ثابت و محکمی نیست که به آن ایمان آورد یا به آن معتقد شد .

ای آنکه ره به « مشرب مقصود » برده ای

زین بحر، قطره ای به من خاکسار بخش - حافظ

این اصطلاح « مشرب » در ادبیات ایران بیان درک حقیقت در روانیش (در شکل گیری تازه به تازه اش) هست که همیشه فراخی و وسعت دارد . به قول صائب

دل خوش مشرب ما داشت ، جوان ، عالم را

شد جهان پیر همان روز که ما پیر شدیم

این درک از حقیقت و از اصل و از خدا، به کلی با درک حقیقت در مذاهب و شرایع ، تفاوت دارد که آموزه های سفت و صلب هستند تا پاسخگوی سائقه ایمان باشند. « ایمان و عقیده » به طور کلی ، نیاز به چیزی دارد که بتواند محکم به آن بچسبد ، یا تکیه گاهی استوار و تزلزل ناپذیر باشد :

زهی به غمزه « جانسوز برق مذهب ها »

به « خنده شکرین نوبهار مشرب ها » صائب

در این فرهنگ، خدا یا حقیقت ، خودش آبی بود که در جهان، روان میشد و همه گوهرها را آبیاری میکرد . آباد شدن جهان ، آفریدن جهان بود . آمیزش خدا (که آب باشد) با انسان (که تخم = خاک) باشد، جهان هستی ، « آباد » یا آفریده میشود . آباد شدن ، آمیختن خدا با گیتی و انسان بود . آباد که « آب + پات » باشد به معنای « آب آمیزنده و جفت و انبازشونده » است . آبادی ، پیآیند « انبازی = همبغی = همآفرینی » خدا و انسان باهم ، یا انسان و طبیعت (گیتی) با همست . خدا ، شیرابه ایست که با همه گوهرها میآمیزد .

آبادشدن ، به معنای پیدایش فرهنگ و مدنیت (شهریگری) و جهان آرائی و دادگستری است . خدا آبیست که در روان شدن در انسان، مدنیت و فرهنگ و سعادت (بهروزی = فراوانی و رفاه) و یا جهان آباد میشود . ولی با آبی که الله از سماء (ابر = میغ) میفرستد، ولی خودش ، در گوهر انسانها خشکیده ، تقسیم کننده انحصاری رزق میان مردمان میگردد . بجای آنکه خودش در جهان روان شود ، مالک منحصر به فرد رزق همه میشود و طبق اراده اش ، تقسیم میکند . او انباردار رزق همه جهان میشود .

اینکه در قرآن میآید که ما رزق را از آسمان بر شما نازل میکنیم (وینزل لكم من السماء رزقا) ، مقصود همین ابر و باد و برق است . پرسیده میشود که فرق میان این « وای به » ایرانی ، و « میکائیل » اسلامی که گماشته الله است ، چیست ؟ و چرا ، انسانی که جوینده رزق است و همیشه خود را بر لبه ورطه فقر و نابودی می یابد ، جانشین انسانی شده که در خود غنای زندگی و سرشاری زندگی (برنائی = پورنای = اصل پری) را می یافت که همیشه به فوران کشیده میشد ؟ چگونه « قناعت به رزق » که همیشه احساس خطر از دست دادن آن را نیز میکند، جانشین « نیاز به تازگی در بینش میشود که پیایند فوران سرشاری همیشگی جان است » ؟ چگونه « وجود همیشه در اضطرار » ، جانشین « جوانی شاداب و سرشار » شد ؟

در فرهنگ ایران ، خدا ، خودش همان « میغ و باد و برق و باران » هست، و این خودش که جوانی (برنائی = پری و سرشاری) و زیبائی و باده شادیست ، اصل سرشاری و لبریزی و فراوانی و وفور و نیرومندی در وجود هر انسانی میگردد، و آب در باران ، به معنای « شیرابه و اسانس جهان هستی و جان » است که « اصل آفریننده » است . میغ و « وای » ، « از خود هستند » ، و افشاننده این « از خود بودن هر چیزی هستند » ، نه مخلوق الله .

نیاز به تازگی و روشنی همیشه از نو، پیایند فشاری از سرشاری و پُری وجودیست که همیشه میافزاید تا درزهای وجود را بشکافد

و از خود فرار یزد ، و از این رو ، « تاریکی ابر باران زا » را دارد که با زدن آذرخش، می بارد و آب فرومیپاشد .

تصویر « جستن آب زندگی در ظلمات » از همین تصویر « زایش آب از ابر تاریک باران زا ، یا از کاریز = فرهنگ، که از تاریکی زمین میجوشد، برخاسته .

از سوی دیگر، « رزق » ، نماد فقر و اضطرار و وجودیست که در « قناعت به حداقل » ، خود را می نماید . رزق ، سائقه کسیست که همیشه بر لبه ورطه نیستی قرار دارد و میترسد که با کمترین لغزش ، از دهانه ورطه ، فرو بلعیده شود و میکوشد که خود را از آن ورطه خوف ، نجات دهد ، و وجود خود را در « تنگی و اضطرار » نگاه دارد . رزق ، زیستن بر لبه پرتگاه اضطرار و درماندگی و ناگزیری است ، و آنکه از رزق می زید ، قانع بدانست که در این ورطه نیفتد ، ولی همیشه در کنار این ورطه با دلهره، بسر میبرد . با دلهره از اینکه ، این حداقل نیز میتواند با یک چشم بهم زدن ، از او ربوده شود .

از سوی دیگر، نیاز به تازگی و روشنی ، پیدایش « منش جشنی انسان » هست که پُرازگستاخی و خود گشائی و سبکسری و بازی و نشاطست . ولی رزق جو ، همیشه خود را در خطر از دست دادن کمترین امکان زندگی می یابد . جوینده رزق ، رابطه انسان گدا با ارباب سیر مالک را دارد ، تا با دستیابی با لقمه نانی ، نمیرد . رزق ، سائقه انسان ناتوانیست که میکوشد تا لحظه به لحظه خود را از خطر فرو افتادن در کام اژدهای خشم و نیستی برهاند .

اینکه « وای » با جوانی (بُرنائی = سرشاریش) و زیبائیش در همه چیزها و انسانها روان میشود ، به معنای آنست که همه چیزها و انسانها ، یقین از پُری و سرشاری و غنای خود دارند . همه، ابر باران زای تیره هستند که خواهان باریدن و درخشیدن و خندیدن هستند .

آنکه رزق تقسیم میکند ، طبق اراده (مشیتش) اش ، رزق میدهد. ان الله یزرق من یشاء ، و از این گذشته، رزق در انحصار اوست (هل من خالق غیر الله یرزقکم) . الله طبق اراده اش به هر که میخواهد

میدهد و به هر که نمیخواهد نمیدهد . و به آنکه نیز میدهد ، طبق اراده اش ، گاه میدهد و گاه نمیدهد . الله برای آنکه حضور مشیت خود را برای همه ، در هر لحظه محسوس سازد ، باید همیشه گیرنده رزق ، نامطمئن باشد ، و همیشه این ترس در او زنده باشد که الله، ناگهان به حکمتی که هیچکسی نمیتواند بداند ، رزق را نخواهد داد . ولی در وای به ، که همیشه روانست ، این دلهرگی نیست . وای هم هرگز، دم از رزق و روزی نمیزند .

خوف از مشیت الله در رزقگیر ، باید همیشه زنده باشد . از این رو، هیچکس نباید از علت تغییر اراده الله ، با خبر باشد . در واقع او « بی علتی مفهوم برای انسانها ، اراده اش را تغییر میدهد تا انسان، وضعیت اضطراری داشته باشد . این اندیشه را عطار در داستان شبلی و ابلیس نیکو میپروراند : ابلیس میگوید

اگر بی علتی با این همه کار براند از درگاه خویشم بیکبار
 که کس زهره نداشت از خلق درگاه که گوید از چه رو کردیش ناگاه
 اگر بی علتی بپذیردم باز عجب نبود که نتوان گفت این راز
 چو بی علت شدستم رانده او شوم بی علتی هم خوانده او
 انسان در برابر مشیت قدرتمندی میایستد که هیچگاه نمیداند در لحظه
 بعد ، چه خواهد کرد و چه نخواهد کرد . بنا بر این « رزقش » نیز که
 دوام زندگیش بسته به اوست ، همیشه نامعلومست ، از این رو ، همیشه
 در اضطرار است (وجودیست مضطر)

این با اندیشه « وای به » فرق دارد که دریائیت که از آن کاریزی به هر انسانی که تخمیست (مردم = مر + تخم) کشیده شده است و تخم وجودی هر انسانی را مستقیماً خودش آبیاری میکند و در زیر ریشه هر درختی (تخمی) ، چشمه آب خدا (سیمرخ = وای به) است . این کاریزی که دریا، یا رود خدا را به انسان متصل میساخت، « فرهنگ نامیده میشد .

در همان تصویر « میغ = ابرو باد و برق و باران » که در اسلام ، شکل میکائیل (میغ + ایل) یافت ، میتوان دوپدیده « آب و آتش ، یا باران

و برق « را باهم یافت . در فرهنگ ایران ، میغ، زهدانیست که در زائیدن آب ، میخندد. برق ، خنده زادنست . زائیدن در فرهنگ ایران ، همان خندیدن بود . همین دوپدیده در مورد میکائیل تغییر معنا پیدا میکند . بارانی که رزق میشود ، بر قش ، صاعقه سوزنده قهر الهی میگردد . صاعقه ، پاره آتش هلاک کننده است که از آسمان با بانگ سخت فرود آید و هلاک کند .

خشک گردد ز تف صاعقه ، دریای محیط

گربدو ، در شود از آتش خشم تو ، لهب - سنائی

در مورد الله ، با لطف باران ، قهر و غضب سوزان برق نیر هست . الله که رزق میدهد ، در غضبش، خشکسالی و قحطی میآورد . رزق را بیهوده نمیدهد . رزق را میدهد تا او را اطاعت کنند و اگر از احکام او قدرت او سرکشی کنند ، با خشکسالی و قحطی و تنگی، مجازات میکند . علت اینکه ابر میریزد، اطاعت از اوست . ابر، تا هنگامی می بارد که مردم از دهنده رزق ، اطاعت میکنند ، و این به کلی بر ضد فرهنگ ایرانست که برق ابر، خنده زایش باران (آب) از ابر میباشد . وقتی در قحط سالی مردم نزد طاووس یمانی فقیه، میروند تا دعائی بکنند و از الله آب بخواهد :

پس آنکه گفت طاووس ای عزیزان

نگردد ابر ، بر بیهوده ریزان

شما را گرچه جز باران طلب نیست

اگر باران نمی بارد عجب نیست

عجب اینست کز چندین گنهکار

نبارد سنگ بر مردم به یکبار

اگرچه میغ ترک آسمان کرد

تعجب گر کنی ، زان میتوان کرد

که نشکافد زمین از شومی ما

خورد ما را زنا معلومی ما

« رزقِ مشیّتیِ میکائیل » یا « لطفِ دائمِ پیرمغان » پیرمغان کیست ؟

آبی که میکائیل (میغ + ایل) فرومیریزد ، تبدیل به رزقی میشود که گاه هست و گاه نیست و همیشه همراه با صاعقه غضب سوزنده و ترسناکش هست. در ادبیات ایران، نام «مغان» و «پیرمغان» درست رویاروی همین فلسفه رزق و اضطرابش میایستند. آنچه منسوب به « میغ = » هست ، مغان خوانده میشود .

بنده پیرمغانم که « لطفش ، دائم است »

ورنه لطف شیخ وزاهد ، گاه هست و گاه نیست - حافظ

چرامغان، خود رابه « میغ=maegha=maega » نسبت میدادند ؟ میغ یا مَغ (مَغ) یا مَگ یا مک، یکی از پیکریابیهای « اصل جفتی یا همزادی یا سنگی و انبازی = همبغی » است . به عبارت دیگر، اصل « خود زائی و خود آفرینی » هست . از این رو در بندهش ، نام ابریا میغ ، « سنگ = اصل اتصال و امتزاج دو چیز باهم » است . نام دیگر ابر در اوستا « dva + nara » است که به معنای « دو جنسه = اصل همزاد و انبازی » میباشد ، و خود واژه ابر، در اصل « آبه + ور » ، آنچه به آب ، آبستن است ، میباشد . آبستنی نیز ، اصل جفتی است چون جنین در رحم (تخم در تخمدان = دو اصل باهم جفت) است . به جنین در رحم که باز نماد اصل جفتی است، گبر (گه ور) نیز میگفتند. از این رو « گبران » همان «مغان» هستند و زرتشتی ها به کلی بر ضد این اصل جفتی بودند ، و در خوانده شدن به نام گبریا مغ ، دشنام میدیدند و از آن بیزار بودند و هستند . گبر یا مغ ، در واقع معنای « خود آفرین = از خود = قائم به ذات خود » داشت . مغ به معنای سوراخ و غار نیز هست که باز اشاره به اندام زایشی است . معنای دیگر مغ ، رودخانه است . مک ، به معنای نیزه یا نی است . maegha در اوستا به معنای گودال است . اینها واژه هائی هستند که نماد اندام زایشی زن

بوده اند . از آنجا که زهدان ، اصل زایندهگی ، سرچشمه غنا و پیری و فراوانی شمرده میشد ، واژه magha به معنای دهش و ثروت است . بطور کلی « میغ = مغ = مک » ، معنای « اصل زایندهگی و آفرینندگی و دهش » را داشتند . « دهش = دایتی » ، معنای « خود افشانی » را داشت که معنای اصلی « جوان مردی یا رادی » است . در کردی نیز به جوانمردی « مه ر دایه تی » گفته میشود و « مه ر + دی » ، سبکشده این واژه (مه ر + دایه تی) هست و با مرد ، که جنس نرینه باشد کاری ندارد . « مه ر » ، اصل جفتی ، یعنی « اصل آفریننده » هست . اصل جفتی ، دهشی است (مه ر + دایه تی) . ابرنیر چون اصل جفتی است ، اصل دهش و جوانمردیست . در ادبیات ایران نیز « ابر » ، نماد جوانمردی است . در واقع یکی از نامهای این « وای به » ، « مغه » بوده است . او ابریا آسمانست که « رود دایتی = آب روان دهشی » در گیتی میشود . او ، آبیست که در همه جهان روان میشود . « سیامک » نیز در آغاز شاهنامه ، که « سه مک = سه مغ » باشد ، بیان همین « اصل خودافشانی = ایثار » است . سیامک (در پهلوی ، سیاک مک نیز خوانده میشود که همان سه مک یا مگ باشد) که همان « مغه » یا خدای ایثار (دهش = دایتی) هست ، خود را برای نگاهداری جان نخستین انسان (یعنی برای همه انسانها) ، میدهد . خدای ایران ، جان خود را میدهد تا جان هیچ انسانی ، گزند نبیند . این خدای جوانمردیست . خدای ایران ، از انسان برای خود ، قربانی نمیطلبد ، بلکه خود را قربانی میکند تا جان هر انسانی را از گزند برهاند .

آب چنین میغی ، آبی نیست که به رزق کاسته بشود ، بلکه شیرابه و خونابه جهانست و آبیست که همیشه روانست و اصل جوانمردیست و آبی نیست که اگر نخواهد نفرستد و همه را در غضبش گرفتار خشکسالی و قحطی کند . آبش نیز که روان میشود ، با صاعقه خشم به هم پیوسته نیست ، بلکه با « آذر + رخس » همراه است که « روشنی است که زاده میشود ، و خندانست » . « رخس » ، هم ترکیب سرخ

وسپید است ، وهم رنگین کمان یا کمان بهمن (اصل بزم = بزمونه) است . بهمن که خرد بنیادی و بینش زایشی انسانست ، هم جفت رنگ سرخ و سپید است وهم رنگین کمان است . آذر (= آگر = آور = ور) هم به معنای زهدانست . رخش (روشنی آذر = کمان بهمن) ، بهمن ، خدای خرد و اصل بزم است . خرد و شادی، با هم جفت هستند . اینکه اسب رستم ، رخش نام دارد ، و دارای دورنگ سرخ و سپید است ، پیکریابی همان « بهمن = روشنی » است . جهان پهلوان ایرانی را «اصل خرد و روشنی» ، حمل میکند . خرد، اصل حرکت در اوست . آنکه میگوید زمن هست تا هست ایران بیای ، کسی است که از خرد، حمل میشود و خرد، اصل آفرینندگی در اوست .

و این بهمن ، خرد ضدخشم (کین و قهر و آزار و تهدید) است . از این میغ ، دورود جفت باهم (1-اروند = ارنگ = رنگ ، و 2-وه دائیتی = دهش یا جوانمردی نیکو) در سراسر گیتی روان میشوند که مقصود دویژگی جدانپذیر این آب از هم باشند. این آب ، رنگ، یعنی شیرابه و اسانس جهانست و اصل دهش (جوانمردی = دایتی) است . واژه « رنگ » در اصل « ارنگ » بوده است که مرکب از دو بخش « ار + انگ » است . «انگ» ، هنوز نیز در دوانی به « شیره و شهد گیاهان » هم گفته میشود، و پیشوند « ار = ar » در اوستا ، ریشه رفتن و شتافتن (aurva) با سرعت است. از این رو نام دیگر همین رود «اروند = aur - vant» است . خدا، شیره و «خورآوه» یا انگی است که خود را در گیتی روان میکند .

با گذر انسان از این رود « دایتی = دهش و جوانمردی و رادی » که جفت « رنگ = شیرابه = خور » است که جوانی و زیبایی و شادی خدا را میپراکند ، بهمن یا « اسن خرد = خردسنگی = خرد آمیزنده و جفت شونده » پیدایش مییابد که میتواند در تاریکی زمان و مکان ببیند (واژه خرابات = خورآوه + پات) . بدینسان ، انسان ، آباد میشود و آباد میکند، و اصل آباد کننده است . از این رو، تازگی و خنده و روشنی ، دوچهره خرد بهمنی در هر انسانست .

و خرد بهمنی بر ضد خشم است، که دارای دو چهره 1- خشکی و 2- درندگی است. خشکی، تنها به معنای « خشکسالی و قحطی » نیست. « دور داشتن خشکی و دروغ از ایران »، تنها دور داشتن خشکسالی و دروغگویی نیست. سعدی میگوید:

لب خشک مظلوم، گو خوش بخند
که دندان ظالم، بخواهند کند

لب خشک مظلوم، در خود خشمی دارد که دندان مظلوم را در پایان میکند. وجود خشکی، وجود خشم و کین و ستیز و تعصب و تنگ اندیشی و بی مهریست /

از این رو بهمن در هراسانی، خرد ضد خشم (ضد خشکی و ضد درندگی و زدار کامگی) است. خرد بهمنی که از هنجیدن آب این رود و میغ در تخم انسان، سبز (تازه) و روشن و خندان میشود، هرگز، خشکی و درندگی (زدار کامگی = تجاوز و عنف و جان و خرد آزاری) را نمی پذیرد. خشکی، چنانچه گفته شد، در فرهنگ ایران تنها به معنای خشکسالی و قحطی و تنگی نیست، بلکه خشکی در معرفت (تعصب) و در جان (بی مهری) و در روابط اجتماعی و در عواطف (قساوت و سختدلی) و در اندیشیدن (خشک اندیشی) است. این پدیده خشکی که بر ضد « خرد بنیادی انسان است که نگهبان زندگی » میباشد، در فرهنگ ایران، با « اژدها »، تصویر میشود. در واقع بهمن، بیان « گرمی یا آتش در ابر » است که وازیشست نامیده میشود و آتش زندگی افروز است، و زندگی را روشن میکند. و خشم، آتشیست که زندگی را میسوزاند و خشک میکند که « اژدها = اژی + دها » باشد. گرمی در نم و آب (گرمی = مهر)، که جان افزا هستند، در برابر اژدها که « آتش جانسوز » و از بین برنده زندگیست میایستد. خوان سیم هفتخوان، در واقع، روبروشدن این رخس یا این برق بهمنی با اژدها هست. رخس، که « گرمی جانفزا » است، با « آتش جانسوز » که اژدهاست، روبرو میشود و این اژدهای جانسوز را

تبدیل به « ابرباران زا » میکند . برپایه همین اندیشه است که فریدون به ایرج میگوید :

همان کن کجا با خرد ، در خورد
دل اژدها را خرد بشکرد

ایرج میخواهد با ابتکار در آشتی و مهر، خشم و کین برادرانش را که میخواهند او را نابودسازند، تحول بدهد . با خردش، کین و خشم را به آشتی و برادری تحول بدهد. اژدها را تبدیل به رخس کند .

اژدها که « اژی + دها » باشد، بیان این اصل خشکی و درندگی یا اصل خشم (غضب و قهر و تهدید) است . پسوند « دها » در سانسکریت به معنای « آتش سوزان و نابود کننده جان است » .

« ا-ژی » هم که « اصل ضدزندگی » است . در واقع اژدها ، آتش سوزنده ایست که « ژی = جی = گی = زی » را که زندگی و اصل همکاری و انبازی و مهر و همآفرینی و توافق و اندازه هست از بین می برد . این « آسن خرد = خرد جفت خواه یا اصل آمیزنده » یا خرد بهمنی در هر انسان نیست که برای نگهبانی جان ، در برابر « اژدها » میایستد . اژدها ، چنانچه از معنای خود واژه اش میتوان دید ، به هیچ روی یک حیوان افسانه ای و خیالی نیست ، بلکه تصویر اصل قهر و تجاوز و تهدید در اجتماع و تاریخ است که با زدارکامگی و درندگی و دمش که آتش سوزنده است، همه چیزها را میخسکاند و اصل آبادکنندگی را در اجتماع از بین میبرد .

« نجات دادن از خشکی » ، معنای گسترده اجتماعی و سیاسی و دینی و اندیشگی داشته است . چنانچه یزدانشناسی زرتشتی ، درست زرتشت را ، رهبری برگزیده از اهورامزدا میدانستند که میتواند برضد این اژدها بجنگد، و بشریت را از « آزارندگان جان » نجات بدهد . زرتشت در گاتا میسراید که گوشورون (مجموعه همه جانها = جانان) نزد اهورامزدا گله میکند که چرا مرا بی سالار (بی نگهبان) گذاشته ای . در بندهش ، همین سخن زرتشت ، بطور خلاصه بدینگونه بازتابیده میشود که « گوشورون به هر مزد گله کرد که تو سالار

آفریدگان را به که بهشتی (واگذاشتی) که زمین را لرزه درافتاد ، گیاه ، خشک و آب، آزرده شد ، کجاست آن مرد که گفتی می آفرینم ... « . زرتشت ، رهبری است که برای نجات دادن گیاه از خشک شدن و آزردن شدن آب ، برگزیده شده . این مسئله داشتن علفه برای گاو و گوسپندان و مسئله دامداری نیست . بلکه این زرتشت است که میتواند بر اژدها چیره شود . آنکه بر این اژدها چیره شود ، حق حاکمیت (نگهبانی جانها) را دارد . در این فرهنگ ، گیتی و انسان و خدا، همه سرشت گیاهی دارند. زرتشت نیز مانند سام و رستم برای رویاروشدن با « اژدها = خشمی که آتش سوزنده و خشک کننده زندگی » است آمده است . ولی پیکار زرتشت با پیکار سام و رستم با اژدها، فرق دارد . در فرهنگ ایران ، این خرد در جان هر انسانیست که با اژدهای خشکی و درندگی روبرو میشود، و خرد در همه جانهاست . نگهبان جانها در اجتماع و گیتی که مجموعه جانهاست ، خرد خود این انسانهاست ، نه رهبری که از اهورا مزدا برگزیده میشود . رختی که رستم بر آن سوار است ، پیکریابی این « خرد بهمنی » در همه انسانهاست .

اینست که در شاهنامه ، همه پهلوانان (سام ، رستم ...) با « اژدها » میجنگند، تا به وجود خرد بهمنی خود ، که اصل ضدخشم (خشکی و درندگی) است گواهی بدهند . خرد ، در فرهنگ ایران ، پیدایش اصل تری (خویدی) هست . به عبارت دیگر، خرد پیدایش مستقیم گوهر جهان (رنگ = شیرابه جهان = خورآوه = خورابه) در انسان است و طبعا بر ضد غضب (خشم = خشکی و درندگی) است . از این رو ضرورتا بایستی خرد برای نگهبانی زندگی ، در برابر همه « خشمگینان » بایستد و آنها را از تهدید و آزار باز دارد . از این رو فرهنگ ایران ، نمیتواند الله را بپذیرد که برای گوشمالی دادن انسانها ، خشکسالی میآورد یا به هر کس خواست ، رزق میدهد و به هر که نخواست ، رزق نمیدهد .

برترین گناه نزد الله ، تنها عدم طاعت موءمنان نیست ، بلکه ایمان نیاوردن کافران و مشرکانست . طبعاً ، رزق آنها بایستی چنان کاسته گردد و بر اضطرار هستیشان آنقدر افزوده شود که چاره ای جز ایمان آوردن نداشته باشند . اینها برای خدای ایران ، یا « پیرمغان » ، که « رود روان در همه جهانست » و کاریزی مستقیم به تخم هرجانی هست ، نا پذیرفتنی است .

دریزدانشاسی زرتشتی، « دیو اپوش » که دیو خشکی باشد (اپوش = آپه osha + apa = ئوش = خشک یا هوشک کننده آب) ، جانشین این تصویر « اژدها » میشود ، و این دیو، در همان خود ابر، برضد « تیر » که فروریزنده بارانست میجنگد تا نبارد . بدینسان، فلسفه ایستادگی خرد انسانی در برابر اژدها ، نابود ساخته میشود . خویشکاری خرد انسان (همه انسانها) ، ایستادگی و مقاومت در برابر این اژدها است ، که در اجتماع ، برضد تازگی و روشنی (بینش شاد) و آبادی برمیخیزد تا آبی را که از چشمه (خدا = مَع = مَع) در جان انسان و طبیعت روانست بخشکند .

تفسیر خوان دوم رستم در شاهنامه

در خوان دوم رستم میتوان دید که « بیابانی که آتش از آن میگذرد و سوخته و خشک میشود » ، با « اژدها » اینهمانی داده میشود است :
 بیابان بی آب و گرمای سخت کز و مرغ گشتی به تن لخت لخت
 چنان گرم گر دیده هامون ودشت
 تو گفتی که آتش برو برگذشت

رستم در نهایت اضطرار ، غُرم یا میش کوهی را می بیند که از آنجا میگذرد، و حرکت این حیوان در این بیابان خشک ، خرد او را بیدار میسازد که میش کوهی حتما بسوی خوردن آب میرود و در پی او میرود، و آب را می یابد ، و رستم در پایان، آن میش را میستاید :
 که زنده شد از تو گو پیلتن و گرنه پراندیشه بود از کفن

که در سینه « اژدهای بزرگ » بگنجد، بماند بچنگال گرگ درخوان دوم « غُرم » که میش کوهی باشد ، اورا به چشمه آب راهبری میکند . « غرم » که همان واژه « گُرم » باشد ، هم به معنای « رنگین کمان » و هم به معنای « طلب بسیار » است (برهان قاطع) . این واژه گُرم ، تلفظی از واژه « گُرم » میباشد (یوستی) . غُرم ، مانند اسبش « رخش » ، اصل نگهبان زندگی در برابر اژدهای سوزنده زندگیست . رنگین کمان ، که همان « رخش = روشنی = سرخ و سپید + رنگین کمان = بهمن » باشد ، همان پیکریابی اندیشه « رخش رستم » است . این « گرمی جانفزا » یا « وازیش در ابر که نور وازیش در گیاه شده » ، اصل جوینده در انسان است که به انسان را آب میکشد و راهبری میکند . در واقع این گرمی یا آتش جان در اوست که اورا به سوی آب رهبری میکند و در این خوان ، نیازی به جنگ با « اژدها » نیست .

مقولات « تری و خشکی » ، گرانیگاه اندیشیدن در سراسر گستره های زندگی

واژه « ضحاک = zahaak » در زبان پهلوی به معنای « بارنده ، ابر بارنده ، بارور و تراوش کنان » است . این « ابر بارنده که ضحاک باشد » ، ناگهان به « ضحاک = dahaak » تحول می یابد که از ریشه « دها » میباشد ، و به معنای « آتش سوزان نابودکننده » است ، بیانگر همان اندیشه بنیادی تضاد « تری با خشکی » است . آن ضحاک که ابر بارنده ، اصل تری و تازگی بود ، تحول به اژدها (اژی + دها) می یابد که گوهر خشکی و خشم (سختدلی و خونخواری و تجاوز و تهدید یا هولناکی) است . . این تحول یابی « ابر بارنده » که با افشاندن آبش همه چیز را تروتازه و روشن میکند ، به « آتش سوزانی » که همه چیزها را میخشکاند برای ایرانی ، مسئله ای بنیادی در همه گستره های زندگی بوده است .

مقصود از « خشکی » ، تنها « خشکسالی و قحطی » نبوده است ، بلکه « خشکیدن آب » ، خشک شدن همه گستره های معنوی و اخلاقی و دینی و هنری و حقوقی ... هست. چنانکه آمد آب ، در فرهنگ ایران ، هم تنکردی (جسمانی) و هم و خشائی (معنوی و روحانی) است .

چگونه « تری » ، « خشکی » میشود ؟ با در نظر داشتن معنائی که از « آب = شیرابه و اسانس جهان » داشتند ، این دومقوله ، که « تری و خشکی » باشد نقش بنیادی در تفکر ایرانی درباره همه مسائل زندگی بازی میکرده است . همانسان که در این چند سده در اروپا ، تمایز « ارگانیسم » از مکانیسم « ، یا شکافتگی برونسو از درونسو یا تضاد ماتریالیسم (ماده) با ایده آلیسم (ایده) ، پی در پی ، مقولات محوری در تفکرات اجتماعی و سیاسی و حقوقی و اقتصادی و دینی بوده اند ، تری و خشکی نیز ، گرانیکاه تفکرات ایرانی در تمایز دادن همه پدیده های اجتماعی و دینی و سیاسی بوده اند . اصل معرفت حقیقی که « جام جم » باشد ، آب یا نوشابه ایست که با هفت خطش (هفت رنگ بودنش = رنگین کمان بودنش = خرد بهمنی) ، مفهوم روشنی اش را معین میسازد . روشنی یا بینش جام جم ، هفت رنگست .

در فرهنگ ایران ، آنچه خشک شد ، « وسیله یا آلت » میشود و دیگر ، « از خودش ، نیست » . آنچه خشک شد ، از چیزی به چیزی دیگر تحول نمی یابد ، از چیزی به چیز دیگر ، روان نمیشود . جسم ، دیگر ، روح نمیشود ، خدا دیگر ، گیتی نمیشود ، صورت ، دیگر معنا نمیشود ، حس کردن ، دیگر تبدیل به اندیشه نمیشود ، بلکه اینها همه از هم جدا و بریده میشوند . خشکشدن ، عدم تحول یا بیست ، مانا و ایستا کردن روانی است . خشکشدن ، نفی جشن و شادی به عنوان غایت زندگی در گیتی است .

پیدایش اهورامزدا و اهریمن در دین زرتشتی که متناظر با دومقوله « ژی » و « اژی » هستند ، برای خرمدینان ، نشان همین خشک شدگی فکری و اخلاقی بوده است . با خشک شدن ، اخلاق ، زهد خشک میشود . دین زرتشتی نیز از همان آغاز ، پارسائی و خشک بود

، از این رو سیمرغیان در برابر این زهد خشک، خود را « خرم دین » مینامیدند . خرمی با خشکی و پارسائی باهم در تضادند . آنچه زندگی (ژی) است ، در اندیشه زرتشت ، هیچگاه تحول به ضد زندگی (اژی) نمی یابد .

بدینسان ، حقیقت ، همیشه در خود میخشد و همیشه همان حقیقت میماند و دروغ ، همیشه در خود میخشد و همیشه دروغ میماند . چنین حقیقتی و چنین دروغی ، چون همیشه در خود خشکیده هستند ، از همدیگر نیز، روشن هستند . اینکه « حقیقت خشکیده امروز » ، با رسیدن فردا به قدرت ، تحول به دروغ مییابد ، انکار میشود . حقیقت و دروغ ، دو چیز از هم جدا و بریده و طبعاً روشن میشوند ، وقتی که در خود ، بخشند . حقیقت، به قدرت هم که برسد، همان حقیقت میماند .

یک رنگ مطلق ، هنگامی پیدایش می یابد که گیاه بخشد . در اصل به شیرابه گیاهان ، « رنگ » میگفته اند ، چون از آنها رنگ میساخته اند . شیرابه در گیاه ، روانست (ار + انگ = رنگ = شیرابه روان) و دگرگون میشود تا آنکه گیاه بخشد و رنگش در خشکی، ثابت و تغییرناپذیر گردد .

پیدایش رنگ سپید ، موقعی ممکنست که رنگ ، بخشد . برای زرتشتیها ، روشنی ، سپید بود ، خشک شده بود و مانند فرهنگ ایران ، روشنی ، سرخ و سپیدی نبود که باهم میآمیزند . برای آنها ، بهمن ، سپید ساخته شد . در حالیکه برای سیمرغیان بهمن ، یا روشنی ، آمیخته سرخ و سپید (رخش) یا هفت رنگ بود . روشنی در گوهرش ، شادی بود . برای خرمدینان ، روشنی (رخش) ، رنگارنگی یا « طیف به هم پیوسته رنگین کمان » بود که زاده از « میغ = ابر = اصل تری » هست . روشن شدن ، در جهان بینی میغی یا تری ، رنگارنگی و طیفی است. با آب باران ، جهان ، سبز میشود ، یعنی « رنگارنگ » میشود . سبز شدن، روند روئیدن و روند پیدایش شیرابه گیاه ، در برگ و شکوفه و گل رنگارنگ است ، نه تنها رسیدن به رنگ سبز باشد .

از آب ، همه گیاهان و گلها و درختان، سبز میشوند . « سبز شدن » این نیست که همه گیاهان رنگ واحد سبز را پیدا کنند ، بلکه گیاهها در سبز شدن درست ، رنگارنگ میشوند . در شوشتری به رنگین کمان ، سبز قبا میگویند . سبز شدن ، غیر از ثابت ماندن در رنگ خاص سبز است.

این روند سبز شدن از تری را ، « روشن شدن » مینامیدند . رنگین کمان، با پیدایش باران در ابر، پدید میآید . رنگها ، از هم بریده و جدا نیستند ، بلکه همیشه مرکب و با هم آمیخته اند . میان دورنگ ، صدها رنگ آمیخته از آن دورنگ هست . از آمیزش دورنگ ، تا آنها تر هستند ، صدها رنگ پیدایش می یابد . چنانکه در پیش آمد ، آب ، برای آنها ، تنها تنگنای (جسمانی) نبود بلکه به همان اندازه ، «وخشا = معنوی و روحانی » نیز بود ، طبعاً تری و خشکی، مقوله محدود به جسمانیات نبود ، بلکه حاوی مقوله معنویات و روحانیات نیز بود . در عقاید و ادیان مذاهب و مکاتب ، فکری و آموزه ای میتواند بدین دوشیوه روشن شود . اگر به شیوه خشک شدن ، روشن شوند ، آنها همه، از هم بریده و جدا و متضاد باهم میشوند . اگر بشیوه تری ، روشن شوند (همه از یک شیرابه ، روئیده اند) ، همه ، یک طیف به هم پیوسته رنگارنگ از حقیقت میشوند . ولی در روند تاریخ و در تنش های اجتماع ، بخوبی دیده میشود که آنها ، در خشک شدن ، از هم روشن شده اند .

تا این عقاید و ادیان و مذاهب و احزاب و مکاتب ، چنین مفهومی از روشنی دارند، و طبعاً خود را بدین گونه از دیگران ، روشن میکنند ، همه یا خشک هستند، یا در تحول یابی ، میخشکند ، و تا زمانی که خشکند ، جنگ میان این مذاهب و ادیان و ایدئولوژیها ، آنقدر ادامه می یابد، و این خونخواری و ستیزندگی و دشمنی ، به آخرین حد کراهت و انزجار و نومیدی در تاریخ میکشد (چنانچه امروزه در جهان با آن روبروئیم) . مطلق شدن هر حقیقتی ، آخرین حد خشک شدگی فکریست . ادعای وجود حقیقت انحصاری ، ظهور اوج خشکشدگی

بینش است . مذاهب و ادیان و مکاتب و ایدئولوژیها ، با چنین خشکیدگی درگوهر خود ، قادر نیستند که همدیگر را از حقیقت خود ، قانع و بدان معتقد سازند و دچار عجز در « همپرسی یا دیالوگ » هستند .

با بریدن درخت، درخت ، خشک میشود ، و هرچه خشک شد ونم را از دست داد(نمیدن به معنای خمیدن و انعطافست)، تندوتیزوزننده و برنده میشود، یا به عبارت دیگر، اصل خشم (قهر و تهدید) میگردد . در جهانی که از خدا گرفته تا کل هستی ، همه یک باهم درختند و انسان ، تخمیست که درخت میشود ، خشکیدن، به معنای تغییر یابی کل جهان به ستیزندگی و دشمنی و تجاوز خواهی و تهدید میگردد . با همان بریده شدن خدا از گیتی ، رابطه خدا با گیتی ، ستیزندگی و دشمنی و تهدید و زور ورزی میگردد .

در بندهش ، نخستین جفت انسانی در یزدانشاسی زرتشتی (مشی و مشیانه) ، با بریدن درخت، خودشان پیکر خشم میشوند . در بندهش (104/9) میآید که : « ... به زمین گودالی بکنند، آهن را بدان بگداختند ، به سنگ آهن را برزدند و از آن تیغی ساختند ، درخت را بدان ببریدند... از آن ناسپاسی... ایشان (مشی و مشیانه) خود به خود رشک بد، فراز ببرند . بسوی یکدیگر فرار رفتند ، هم را زدند ، دریدند، موی رودند » .

با بریدن درخت که قطع پیوند (یوغ = مهر و جفتی) است ، خشکی، یا به عبارت دیگر، خشم و کین پیدایش می یابد . درخت و جهان که پیدایش اصل جفتی (یوغ = همزاد = همبغ) هستند ، با بریده شدن از هم (یوغ = ana- yuktarīh , yuk = بی یوغی) انا یوغتاری ، یعنی اختلاف و نفاق و منازعه و افسارگسیختگی (خارج شدن از اندازه و توافق) پیدایش می یابد . از بریده شدن درخت (یوگ = مهر = همبستگی) ، خشکی و خشم و کین و تجاوز پیدایش می یابد . آنکه می بُرد تنها به دیگران، خشم نمیورزد ، بلکه خودش را خشک میکند و میسوزاند . آنکه می درد، خودش هم دریده میشود. آنکه میخشانند، خودش هم میخشد . آنکه دیگران را از هم بیگانه میسازد، خودش نیز

از خودش، بیگانه میشود. آنکه برای دیگران، دوزخ میسازد، خودش هم دوزخ و آتش سوزان (اژدها) میشود. همان تصویر شاهنامه که ضحاک، جم را به دونیمه اره میکند، بیان این تحول هست.

چو ضحاکش آورد ناگه بچنگ یکایک ندادش زمانی درنگ

به اَرّه مراورا بدو نیم کرد جهان را از او پاک و بی بیم کرد

ولی ضحاک که جمشید را برای مجازات، به دونیمه اره کرد، چنانچه در این شعر آمده است، جهان را بی بیم نکرد، بلکه با این عمل، خودش اژدها و «اصل خشم و تهدید» شد و اصل بیم گردید. ضحاک با دادن کیفر به جمشید که دعوی خدائی کرده بود، خودش، اژدها شد، خودش خدای خشم شد.

بُن انسان که جمشید است با اَرّه شدن از میان (قطع یوغ)، خشکی و خشم و درندگی و خونخواری، یا به عبارت دیگر، انسان ضحاک = انسان اژدهائی، پیدایش می یابد. جمشید(بیما = جفت به هم پیوسته = مهر) با بریده و خشک شدن، ضحاک میشود. این خشکی و خشم و قهر و تهدید و کین، سبب میشود که اخلاق در این عقاید و مذاهب و ادیان، در اجتماع، وحشت میآفرینند تا دیگران را از خود، جدا سازند. غیر از خود را، از لحاظ حقوقی و سیاسی و اقتصادی، بویکوت میکنند، تا زندگی و شادی را در غیر خودیها بخشکانند، تا کیفر بی دینی را به آنها بدهند. خواستار مدارائی و تسامح میان این عقاید و مذاهب و ایدئولوژیها شدن، اتلاف وقت و هرز دادن نیرو هست. آنها در گوهرشان، خشک سازنده پیوند، یعنی برنده پیوند هستند. تحمل کردن دیگری برای آنها، به معنای «تاب آوردن در دیست که در پیوند هست». انسان در تماس با دیگری، همیشه معذبست، همیشه در دوزخست، همیشه در آتش میسوزد.

در واقع، بزرگترین دشمن حقیقت، خود عقیده و ایمان به آنست، چون گوهر حقیقت را که روانی است، میخشکاند، تا هم، خود را به آن ببندد، و هم آن حقیقت را، بنده خود سازد. در هر چه که حقیقت روان، خشکید، آن چیز، گوهر خشم و کین و ستیز و ترس انگیزی میشود.

در هر حقیقتی که خشکید، ازدهائی نهفته است . در هر خشکی ، ازدهای خشم خفته هست . ازدها ، در خشکانیدن هر چیزی ، گوهر خود را به آن انتقال میدهد . در آنچه ازدها میسوزاند و خشک میکند ، آن ازدها، خود را نهان میسازد . گرمای ایمان و عقیده ، ناگهان تبدیل به آتش سوزنده و وحشتناک تعصب میگردد . ایمان به حقیقت ، زادگاه ازدها میشود .

حل مسائل در چنین جهانی که خشکی حکمفرماست ، با تحول یابی به « تری » ، یا با « روان شدن تری در همه » ممکن میگردد . با سیراب شدن همه از تریست که امکان پیدایش خشم و کین و تهدید در خشکی ، از بین میرود . با حقیقت روان در همه است که همه ، فراسوی متضاد شدن میروند ، چون از خطر خشک شدن جان و خرد خود میهراسند . ایرانیان از روند خشک شدن جان و خرد در اجتماع ، هراس داشتند ، چون میدانستند که با پیدایش ازدها ، بلافاصله همه در ورطه « ضدیت و دشمنی و تنازع » ، غرق خواهند شد . در تصویر ازدها ، این روند هولناک خشکشدگی و سخت و سفت و سوزنده شوی را در همه گستره های زندگی انسانی میدیدند . هر کسی و گروهی و قومی و مذهبی ، با از دست دادن تری و تازگی و نرمی و رنگارنگی ، خود را در راه تحول یابی به « ازدها = اژی + دها » می یافت .

هر چیزی که خشک شد و آلت و وسیله گردید، گوهر ازدهائی پیدامیکند ، چون در کار برد ، بی تفاوت میشود . همه انسانها، آلت و وسیله میشوند . به ویژه هنگامیکه « دستگاه حکومت یا هر سازمانی » ، به « وسیله و آلت و آپارات و ماشین » کاسته شد ، فوق العاده خطرناک میشود، چون هر کسی که در اندیشه تصرف قدرتست ، از آن « سازمان و آپارات و ماشین و آلت » میتواند سوء استفاده ببرد . هر چه خشک شد، در کاربرد ، بی تفاوت میشود . آلت و ماشین و آپارات ، میتواند در دست هر کسی قرار بگیرد، و برای هر هدفی بکار برده شود . حکومتی که تبدیل به ماشین و آپارات و آلت شد ، بزرگترین خطر وجود و بقای آزادی میگردد . انسانی که در عادت و یا در عقیده

ای وایدئولوژی، ثابت و خشک شد، وسیله و آلت خطرناک می‌گردد. این خشک شدگی، با همان اینهمانی یافتن روشنی (بینش) با کارد و تیغ دشنه، آغاز می‌گردد. روشنی، تیغ خشک و سفت و برنده است. حقیقت روشن، برترین تیغ برنده زندگان می‌گردد. با چنین بینشی، هراسانی، خودش به دشنه و تیغ و آلت و آپارات و ماشین می‌کاهد. چنین بینشی می‌برد و می‌خشکاند و خودش هم خشک می‌شود. با این بینش‌های خشک، همه تبدیل به آلات و سازمان و ماشین و آپارات میشوند و امکانات خطرناک، برای قدرتهای گوناگون هستند. اینهمانی دادن بینش، با تیغ یا آلت برندگی، چیزی جز خشک ساختن و ازدها ساختن بینش نیست که برترین خطر جهان زندگیست. بینش حقیقتی که خشک شد، ازدهای سوزان خشم و کین و تهدید میشود

جنگ رستم با ازدها (خوان سیم)

چگونه ازدهای خشکی، تبدیل به ابرباران را میشود
رخس رستم، برقیست که ازدها را می‌خنداند!

هفت خوان رستم، گذر از هفت گونه آزمایش است تا آنکه انسان بتواند خودش با چشم خودش در تاریکی، نیک را از بد باز شناسد و جدا کند و آب این بینش را در چشم دیگران بریزد، تا آنها نیز با چشم خودشان، بتوانند معیار شناخت نیکی و بدی از همدیگر بشوند. او حقیقت یا آموزه خشکی را به عنوان معیار خوب و بد، به دیگران انتقال نمیدهد، بلکه «آب زندگی» را که روانست در چشم دیگران میریزد، تا گوهر چشم خودشان، سبز و روشن گردد، و از خودشان روشن کنند و از خودشان، ببینند و بسنجند. اینست که این هفت خوان، در اصل، چنین روند تحولی را در خود آزمائیهای گوناگون نشان میداده است، ولی کم کم در دستکاریها بعدی، این اندیشه پنهان ساخته شده، و با تحریفات در رویداد هر مرحله ای، رشته این تحولات از هم بریده شده است.

خوان سیم، در ظاهر، تجربه پیکار رستم با اژدها است. ولی در اصل، داستان پیکار رخس با اژدها بوده است. رخس، برق یا خنده ابر، هنگام زادن آب (باران) است. از این رو، «گرمی» یا «آتش زندگی» است. در حالیکه اژدها (اژی+دها)، آتش سوزنده نابود سازنده زندگیست. «خنده» رویاروی «خشم» میایستد. زندگی (نمی و گرمی)، رویاروی ضد زندگی (آتش سوزنده) میایستد.

مسئله تضاد انسان با خردش

.....
 در این خوان، نخست با نقش «بیدار سازنده رخس» آشنا میشویم. رخس که اینهمانی با روشنی (سرخ و سپید) و با خردبهمی دارد، نگهبان زندگی در خطر است. از این رو همانند سروش که آورنده اندیشه بهمی است، انسان را با نزدیک شدن خطر، بیدار میسازد. انسان، «اژی، یا ضد زندگی» را در اجتماع نمی بیند و بطور عادی، «اژی» خود را نیز تاممکنست، میپوشاند و تیره و تاریک میسازد، تا مردم از وجودش بیخبر باشند. خرد بنیادی انسان با «آذر خشهای کوتاه» انسان را از وجود این «اژی» باخبر میسازد، ولی انسان، وقتی به این آگاهیهای خرد نمیگذارد، وحتا دشمن خرد خود میگردد. رستم، جائیکه اژدها نهفته و ناپدید است، خواب رفته است، و این رخس است که میکوشد او را بیدار سازد تا خودش متوجه خطر زندگی گردد، ولی رستم، چشم برای دیدن اژدها در تاریکی ندارد و از اینکه رخس او را از خواب بیدار میکند، به خشم میآید. اژدها

سوی «رخس رخسنده» بنهاد روی

روان رخس شد نزد دیهیم جوی

همیکوفت بر خاک، روئینه سم همیکوفت سُم و بر افشاند دم

تهمتن چواز خواب بیدار شد سرپر خرد، پر ز پیکار شد

به گرد بیابان همی بنگرید شد، آن «اژدهای دژم» ناپدید

ابا رخس بر خیره، پیکار کرد بدان کوسرخفته بیدار کرد

این داستان درست تفاوت اندیشه فرهنگ ایران را با اندیشه زرتشت مینماید. درآموزه زرتشت، ژی واژی، چنان از هم جدا و باهم متضادند که خرد به آسانی میتواند میان آنها ژی را برگزیند و با اژی بجنگد. ولی در این داستان تجربه ژرفتری به عبارت آمده است. « اژی » در اجتماع و در تاریخ، زمانهای دراز پوشیده و نهفته است و برغم آذیر خطر، انسان بیدار نمیشود و از هشدار دهندگان از خطر، آشفته و خشمگین میشود.

چون ز عادت گشت محکم خوی بد

خشم آید بر کسی، کت (که ترا) واکشد مولوی

« اژی = اژی دها »، زود از دیده میگریزد و آشکارا خود را نمی نماید. جامعه و انسان، اژی یا ضد زندگی یا خطر را به آسانی نمی بیند.

اصطلاح « اژدهای دژم »، پیوند « آتش سوزنده زندگی را، با خشم » مینماید، چون « دژم » که از « دژ = دُش = دج » ساخته شده در اصل به معنای خشم است. دژم، به معنای تیره روی و روی در هم کشیده و خشمگین و گرفته و اخم آلود و ترنجیده و خشم آلود است. دژم، به معنای « سر زمین بی گیاه و بی مردم و جای غیر سبز » نیز هست. « اژی یا ضد زندگی » زود از دیده ناپدید میشود و انسان حتا از اعلام خطر خرد خود که رخس رخشنده و بهمن باشد، خشمگین، و دشمن همان خرد بیدار سازنده خود میشود.

دگر باره در شد بخواب اندرون ز تاریکی آن اژدها شد برون

ضد زندگی، همیشه در تاریکی بیرون میآید و انسان آن رانمی بیند

ببالین رستم، تگ آورد رخس همی کند خاک و همی کرد پخش

دگر باره بیدار شد خفته مرد بر آشفست و رخسارگان کرد زرد

بیابان همه سر بسر بنگرید جز از تیرگی، او بدیده ندید

دیدن اژی = ضد زندگی، کار آسانی نیست و با بینش عادی که با

روشنی مداوم کار دارد، نمیتوان آنرا شناخت. از این رو رستم

بدان مهربان رخس بیدار، گفت که تاریکی شب نخواهی نهفت

سرم را همی بازداری ز خواب به بیداری من گرفتی شتاب
 گرین بارسازی چنین رستخیز سرت را ببرم بشمشیر تیز
 رستم ، « رخش یا خرد همیشه بیدارش » را تهدید به مرگ میکند که
 اگر دوباره بیائی و مرا بیدار کنی ، سرت را خواهم برید .
 « اژی » یا ضد زندگی یا خطر اجتماع ، از دید عادی بینش، فرار است
 و در تاریکی ، خود را پنهان میسازد، و آن را میتوان فقط در لحظاتی
 کوتاه و ناگهانی دید . این دید را رخش یا آسن خرد انسان دارد ، ولی
 انسان ، هشدارهای این خرد را نه تنها نادیده میگیرد ، بلکه به دشمنی
 با خرد خود نیز برمیخیزد . در این خوان سوم ، این تضاد میان دو
 گونه بینش (بینش آنرخی بهمنی ، و بینش عادی) برای مرد
 جوینده ، بسیار برجسته میگردد .

رخش در این داستان، همان « برق = آذرگشنسپ » است، و با زدن
 برق خندان ست که ابر، باران را میزاید . به عبارتی دیگر، برق
 در واقع ابر را میخنداند تا آب را بزاید (جفت بودن گرمی با تری).
 ولی این داستان ، که در بستر یک روایت حماسی نهاده شده است ،
 اندکی تغییر یافته است ، و رخش ، به جای خندانن اژدها ، اژدهارا
 از هم می درد .

آرامگاه اژدها ، در دشت در زیر خاک تیره است و از این تاریکی
 زمین است که گهگاه ، اژدها خود را مینماید . این اژدها که « آتش
 سوزنده زندگی » است و بسیار هولناک میباشد، چیست ؟ ایرانیان ،
 زمین را اصل مادینه یا مادر میدانستند که با آبستن شدن از آب (ابر ،
 آب ، برق = گرمی) که روند « آباد شدن باشد » ، گیاهان میرویند ، و
 گیاهان ، پستان های مادر زمین هستند

زمین است چن مادری مهرجوی همه رستنیها ، چوپستان اوی
 به چه گونه گون خلق چندین هزار که شان پروراند همه در کنار
 (درست ، این مادر زمین ، آرمیتی است که با آبستن شدن از آسمان
 که ابر(وای = سیمرغ) باشد ، به همه شیر میدهد ، چون همه
 مردمان، کودکان (سیمرغ و آرمیتی) هستند و همه را با مهر مادریش

می پروراند). خدا، دایه و مادر همه انسانهاست و با شیر خودش ، همه را می پروراند . دادن رزق طبق مشیت خود، جانشین اندیشه شیردادن خدای مادر به کودکانش شده است . خرد انسان که نگهبان جان انسانست ، آن آب را با این خاک ، جفت و آباد میکند . هنگامی خرد انسانها ، زمین را با آب ، آباد نساختند . وضع دگرگون میشود . گرمای آبی که از ابر فرو میریزد ، « وازیشت» نام دارد در آباد شدن، در گیاهان، تبدیل به « ئور وازیشت » میشود .

ئور وازنیتن = urvaazenitan به معنای شادکردن و خوشحال کردن و سعادت مند کردن است . با آباد نشدن، پستانهای مادر زمین خشک میشود و شادی و خوشی و سعادت آنجا را ترک میکند.

چگونه ازدها ، پیدایش می یابد

.....
 خرد انسان، نگهبان زندگیست . تنها خردِ آبدار هست که حق دارد حکومت کند . حکومت ، نگهبان جان انسانهاست . هنگامی حکومت ، حقانیت دارد که اینهمانی با چنین خردی دارد که با آبش در همه تخمها (مردمان) روان میشود و همه از او، سبز و روشن میشوند.

نخست آفرینش، خرد را شناس

نگهبان جانست و آن را سپاس (خدمتگذار)

سه پاس (نگهبان و محافظ) تو، گوش است و چشم و زبان

کزینت رسد نیک و بد بی گمان

خرد را نخستین آفرینش میدانستند، چون از نطفه در زهدان، نخست چشم (خرد) پدیدار میشود . نخستین تراوش جان (زندگی) ، نیروی نگهبان و محافظ جان (پاس = paataa) هست . پس خرد، اصل حکومت ، در هر انسانی هست . نیک و بد به انسان، از همین کاربرد خرد میرسد . و این خرد است که برای نگهبانی زندگی، جهان را آباد میکند . آب را با خاک جفت میکند تا سبز و روشن شوند و پستانهای شیردهنده گردند.

از این رواجتماع ، سپاسگذار کشاورزانست چون آنها هستند که با کاربرد خردشان ، گیتی را آباد میکنند

نسودی (کشاورزان) ، سه دیگر گره را شناس

کجا نیست برکس از ایشان، سپاس

بکارند و ورزند و خود ، بدروند

به گاه خورش ، سرزنش نشنوند

تن آزاد و آباد گیتی بروی

برآسوده از داور و گفتگوی

اجتماع ، از آباد کنندگان گیتی ، سپاسگذار است که « خورش » همه را در جفت کردن آب با خاک (= تخم) تاءمین میکنند .

هنگامی خرد انسان ، زمین را آباد نساخت و آب روشن را با زمین نیامیخت و وازیشت ابر، از باران در گیاهان ، ئوروازیشت (اصل شادی و سعادت) نگردید ، پستان مادر زمین، خشک میشود و با این خشک شدنست که آتش سوزنده میشود . خشک شدن پستان زمین ، ازدها میشود . باد یا بخاری که از این زمین خشک برمیخیزد ، ازدها میشود و ابری میشود که باران نمی زاید . زمین « خشک کون » میشود . « خشک کون » در پهلوی به معنای زهدان خشک = عقیم است . این ازدها با دم سوزنده اش ، تبدیل به ابری که آبستن به آبست نمیشود و نمیتواند بزاید = بخندد = برق بزند .

این که ازدها « همی آتش افروخت گفתי به دم » ، در اصل « دوش دفت = dush- daft » بوده است ، که « دژ + دم » ترجمه میگردد . ولی « دَف » ، در اصل معنای « دهان » یا بینی را داشته است و هنوز نیز در کردی همین معنا را دارد و « ده فه » به معنای « استخوان پهن شانه » نیز هست و درست رخس در پیکار با این ازدها :

بمالید گوش و درآمد شکفت بکند ازدها را بدندان دو کفت

این ازدهای خشکی که پیایند عقیم سازی زمین است ، در تاریکی زمین پنهانست و گه گاه ، چهره هولناکش را مینماید تا آنکه در پایان ، از زمین سردرمیآورد و بر روی زمین چیره میگردد .

رخش رخشنده یا رخشان که خرد بهمنی باشد و همیشه بیدار است ، میکوشد آذرخش گونه، رستم (انسان) خفته را بیدار و باخبر سازد تا دریابد که خشکی، نتیجه نآباد کردن زمینست ، نتیجه عقیم ساختن گیتی است . ولی خرد رستم (انسان) این را جد نمیگیرد . رخس که برق خندان و آذرگشسپ (نورچشم = نورخرد) است بالاخره در پایان که خطر بی نهایت نزدیک میشود ، میتواند رستم را عاقبت بیدار و باخود یار سازد . رخس در این پیکار، نقش اساسی را در تبدیل « اژدهای خشکی و خشم » به « ابرباران زای خندان » بازی میکند . این «برق زدن = رخشندگی» اژدهای عقیم ساز را میخنداند و تبدیل به ابرآبستن میکند . البته این داستان در اصلش گونه ای دیگر بوده است و در این روایت حماسی ، به صحنه کارزار میان « رخس = برق خندان = گرمی » و « اژدهای دژم = آتش سوزان » شده است و « ابرخشک عبوس » را با بریدن و دریدن ، میزایاند. بالاخره در پایان ، رستم که از دلیری رخس خیره شده است ،

بزد تیغ و بنداخت از تن (اژدها) سرش

فرو ریخت چون « رود » ، خون از برش

زمین شد بزیر تنش ناپدید

یکی چشمه خون از او بر دمید

چو رستم بدان اژدهای دژم ننگه کرد برویال و آن تیز دم

بیابان همه زیر او دید پاک روان ، خون گرم ، از بر تیره خاک

رخس و رستم در این نبرد ، ابرخشک را به باراندن و میدارند تا رودی شود که در سراسر زمین روان میشود . و آنگاه با این آب سروتن خود را میشوید . این روال اندیشه ایرانی ، به کلی با اندیشه رزقی که الله در غضب برای گوشمالی دادن به گناهکاران نمیدهد و انسان راهی جز دعا و زاری در اضطرار بدرگاه او ندارد تا از سرگناهانش بگذرد ، فرق دارد . اینجا خرد انسانست که از اشتباه و غفلت خود با خبر و بیدار میشود و ورق را برمیگرداند .

ازدها نمیتواند بخندد

خدای ایران، با انتقاد و اعتراض از «الله یا یهوه»
خشم ازدها را تبدیل به لطف و خنده میکند

خدای ایران، برغم چیرگی اهورامزداى زرتشت در دوره ساسانیان و همچنین برغم چیرگی الله با شمشیرخونریزاعراب، هیچگاه فراموش نمیشود و در چهره های گوناگون دیگرمانند خضر خندان و برخ اسود و حاجی فیروزه (پیروز نام سیمرخ است) و...، در دلها و روانها زنده میماند. عطار، پس از آنکه در مصیبت نامه، از میکائیل و ماءموریتش از الله به تقسیم رزق سخن گفت، روی به بستگی «رزق» با «غضب الله یا یهوه» که با قطع رزق در خشکسالی، گناهان موءمنان را کیفر میدهند میآورد، و بیاد خدای ایران میافتد که منشی دیگر داشته است. او خدائی را میشناسد که در همه جانها و گیتی دریای مواجست، ولی مردمان در اثر جهان بینی تازه اش از آن آگاه نیستند:

تشنگان عالم کون و فساد

«پیش دارند» ای عجب «آب مراد»

جمله در آبد و کس آگاه نیست

یا نمی بینند، یا خود، راه نیست

تشنه از دریا، جدائی میکنی

بر سر گنجی، گدائی میکنی

درفر هنگ ایران، کیفر گناهان ایمانی، با آزدن جان، سازگاری نداشت. بنام گناه در ایمان، کسی حق ندارد جانی را بیازارد. عطار به خدای ایران، نام «برخ اسود» را میدهد که در واقع به معنای «برق زاده شده از سیاهی» باشد، و همان «آذرخش» یا «آذرگشنسپ» یا «ارتجک» یا «رخش» باشد. خدای ایرانی بجای لابه کردن و دعای استسقا کردن، با گستاخی از الله یا یهوه انتقاد و اعتراض میکند، و با این انتقاد و اعتراض، «لطف الله» را خندان

میسازد و با خندان شدن لطف الله ، باز باران میبارد . البته خدای خشم و هیبت ، نمیتواند چنین انتقاد و اعتراضی را تحمل کند .
 عطار میداند که الله نمیخندد (همه خدایان نوری که خدایان خشمند ، نمیتوانند بخندند ، چون با خنده ، احترام و قدرت خود را از دست میدهند) قادر به خندیدن نیستند . تضاد خشمگین بودن ، گوهر خدایان نوری با خندان بودن گوهر خدای ایران در این داستان ، چهره برجسته میگیرد ، و یکی از شاخصه های فرهنگ ایران ، باز میدرخشد . منش گوهری خدای ایران ، « خنده » است ، وارونه خدایان نوری که گوهرشان « خشم سوزان و اژدهائی » است . این اصل خندان است که به همه سرایت میکند

گر اناری میخری، خندان بخر تا دهد خنده ، ز دانه او خبر

ای مبارک خنده اش که از دهان

می نماید دل، چو دُر از درج جان

نا مبارک خنده آن لاله بود

کز دهان او سیاهی دل نمود

نار خندان ، باغ را خندان کند صحبت مردانت، از مردان کند

گرتو سنگ صخره و مرمرشوی

چون به صاحب دل رسی، گوهرشوی

در اناری که دهان باز میکند و میخندد ، میتوان دانه ها را که گوهر درون او هستند دید . شادی گوهری ، در خنده ، میشکوفد .
 در خدای ایران ، چهره (آنچه ذات و درون است) ، چهره (روی) میشود . خدای ایران ، حکمت نمیشناسد . در درون مهر و دربرون خشم نیست . شرّ را وسیله برای رسیدن به خیر نمیسازد . اینست که انار در خندان بودنش ، گوهر راستی این خدا را مینماید . البته « انار = ا- نار » در واقع به معنای « زن = nairi » است که نام این خدا بوده است . آنکه میخندد ، راست هست ، شادی درونش میشکوفد و باز میشود . مثلاً « نارون » هم به معنای درخت « درخت زنخدا » هست ، چنانچه نام دیگر نارون ، « شجره البق = درخت بغ » یا «

سده « است که نامهای این خدا هستند . رستم ورخش را در تابوتهایی از چوب درخت « نارون » میگذارند

انار، اینهمانی با خدای ایران دارد و انار، پیکریابی اندیشه « خوشه » است که گوهر خدای ایران « ارتا خوشت = اردیبهشت » . خوشه پروین که بهمن در آن، تبدیل به ارتای خوشه میشود که شش ستاره باشد . انار خندان ، گوهر راستی است ، آنچه را در درونش هست، میتوان دید . نام دیگر « انار » ، « روان » است . بهمن که اصل این خوشه است ، خریدیست که در هنگام زاد ، با هرانسانی میآمیزد و انسان با زاده شدن با این خرید بهمنی، لب به خنده میگشاید .

نام دیگر ارتا خوشت ، « هوچهر = hu-chihr » است که به معنای « زیبا » میباشد . و به زشت و نفرت انگیز « دژچهر = dush-chihr » گفته میشود . زیبایی ، گشاده روئی و خندان بودنست . گرفته روئی و عبوس بودن ، زشتی است . خشم ، زشت و نفرت انگیز است . نام دیگر ارتا ، « گل چهره » است، و گل ، پیکریابی خنده است . بال لب و دهان گشودن ، میخندد و همه را خندان میکند . کسیکه نخندد، منکر خدای ایرانست . ولی بقول سعدی در جهان ازدهائی :

وگر خنده رویست و آمیزگار عقیفش ندانند و پرهیزگار

گشاده روئی که زیبایی باشد و گرفته روئی که زشتی باشد ، ظهور شادی و « دژم بودن و خشمگین بودن » درونیست . خندان روی بودن و خشم روی بودن ، در جامعه سرایت میکند . دیدن روی زیبا، در فرهنگ ایران، علت شاد شدن در زندگی میگردد . از این رو خیام مینویسد : « سعادت دیدار نیکو، در احوال مردم همان تاءثیر کند که سعادت کواکب سعد بر آسمان ... زیرا که نیکوئی صورت مردم ، بهریست از تاءثیر کواکب سعد که بتقدیر ایزد تعالی ب مردم پیوندد » . این اندیشه ترجمه اندیشه اصیل ایرانی در عبارات اسلامی ست . فرهنگ ایران بر آن بود که « مجموعه همه زیباییهای جهان باهم ، خدا هستند » . زیبایی را باید کشید و پدید آورد ، تا مردمان را شاد ساخت . در شادکردنست که میتوان شاد شد . اینست که صورت زیبا

را میکشند تا همه خندان و شادشوند، و روی زیبا را که بهره ای از اصل زیبایی که خدای ایران باشد، باید دید تا شاد و خندان شد. ولی هیچکش، صورت زشت را نمیکشد. از این رو نیز بود که خدایان توحیدی، مردم را از کشیدن صورت خود، منع میکردند، چون چهره دژم و خشمگین آنها از جهانی که غرق گناهند، به قدری زشت و هراس انگیز است که هرکس آنها ببیند، از ترس و اندوه و غم یکجا جان میدهد. دیدن این الاهان، مرگ آور است. از این رو بود که پهلوانان ایران در جنگ با اژدها، همیشه «دهان اژدها» را نشانه میگرفتند تا این دهان را به هم بدوزند. اژدها، به محضی که دهان خود را میگشاید، آتش سوزنده از آن، برون دمیده میشود که همه چیزها را میخسکاند و میسوزاند. دهان اژدها، نمیتواند بخندد، بلکه زمین را بادمش میسوزاند. از خدائی که میخندد، کسی نمی ترسد و هیبتی ندارد و به او احترام نمیگذارد. در پهلوی به احترام، «ترس-آگاهی» میگویند. آگاهی از ترسناک بودن یک وجود است، که احترام به آنرا ایجاد میکند. ولی ایرانی، خواهان چنین رابطه ای با خدا یا با حکومت یا با شاه و حاکم نبوده است.

در خدا نیز، جفت و انباز و مادرو مطرب خود را میدیده است. میگفتند که از خنده شاهان باید ترسید. چرا؟ چون او با خنده، احترام خود را گم میکنند و دیگران دلیر میشوند. او برای بازیافتن احترام خود، مجبور است که درست با همانکه خندیده است، دندان ناب و تیزخشم خود را بنماید، تا آنچه را در خنده خود، گم کرده، بازیابد.

اینهمانی دادن زائیدن (= به وجود آمدن درگیتی) با خندیدن، یا در هنگام زاده شدن، آمیختن بهمن (خرد بهمنی) با انسان، و در اثر یافتن فطرت بهمنی خندیدن، و اینهمانی دادن برق ابربارنده (سیمرغ) با خنده (پیدایش شیرابه جهان با شادی)، فرهنگ سیاسی و دینی و اجتماعی و حقوقی و اقتصادی ایران را معین میسازد. چنین اصل فرهنگی، بر ضد حکومتیست که میخواهد استوار بر هیبت باشد. این اصل، بر ضد گوشمال دادن و کيفردادن مردمان برای عدم اطاعت

از الله است . این فلسفه که انسان آنقدر اطاعت میکند که از کيفر خطا کردن بترسد، بیایند حاکمیت خدائیت که نمیتواند بخندد (خنده ، شکفتن شادی در وجود است) .

از آنجا که خشم ، چهره را زشت میکند (دژ- چهره) ، خشم ، همیشه خود را میپوشاند . خود را با محبت یا با رحم میپوشاند . این پوشه و ماسک محبت یا رحمت که چهره خشم را ناپیدا میسازد . بدین علتست که رستم به رگم آنکه رخس میکوشد ، نمیتواند ازدها را در زیر این پوشه ها ببیند .

شیخ فرید الدین عطار، میکوشد که منش ازدهائی الله را نشان بدهد . او واهمه از آن دارد که مستقیماً خدا را مورد انتقاد قرار دهد . ولی تهمت بی مهوری یا خشم خوئی را به فرستاده و رسول او میزند . الله ، خودش اصل مهوراست ، ولی این فرستاده اش هست که برضد اراده الله عمل میکند ! البته ، چنین رسول یا فرستاده یا نبی ای که برضد خود الله ، کار میکند، دیگر فرستاده و رسول او نیست ، والله چنین کسی را به رسولی برنمیگزیند . به هر حال ، انتقادی را که از رسولش میکند، در واقع در پنهانی ، انتقاد از خود الله است .

بود اندر عهد موسی کلیم « برخ اسود » بیدلی با دل دونیم از توضیحاتی که در این شعر میدهد ، میتوان دریافت که عطار میدانسته است از که سخن میگوید .

آنچنان « سر سبزئی » در برخ بود

کز « سوادش » ، چهره دین ، سرخ بود

شد تبه بر آل اسرائیل کار ز آنکه آمد خشکسالی آشکار

خلق نزد موسی میروند تا با نماز از خدا آب بخواهد ولی خدا ، گوش به دعای موسی نمیدهد

خواست شد خلقی در آن تنگی ، هلاک

رفت موسی ، گفت ای دانای پاک

چیست دارو ، تا شود ، درمان پدید

چیست فرمان ، تا شود باران پدید

حقتعالی گفت با موسی به راز

گر بیارانست قومت را نیاز

بنده ای دارم که او گوید دعا از دعای او شود حاجت روا

این بنده الله یا یهوه ، همان خدای پیشین « میغ وابر» است که لطفش
دائمست و برای کیفر دادن گناهان، دست از باریدن نمیکشد. موسی
این بنده را می یابد و از او میخواهد که بیاید و دعا بکند

روز دیگر، برخ آمد سوی دشت

پس جهانی خلق بروی گرد گشت

آنگاه اوبجای دعا ، شروع به انتقاد از الله و اعتراض به الله میکند

گفت یارب، خلق را در خون مکش

هر زمان در رنج دیگرگون مکش

خلق را از خاک چون بر داشتی گرسنه آخر چرا بگذاشتی

یا نبایست آفریدن خلق را یا نه بیشک لقمه باید حلق را

لطف کم شد، یا کرم، گوئی نماند ؟

وان همه انعام و نیکوئی نماند؟

آن همه دریای بخشش، کان تراست

می نبخشی ، می نریزی ، آن کجاست ؟

گرتو زان میآوری این قحط سال

تا دهی خلقان خود را گوشمال

بعد از این ترسی که نتوانی همی

بل توانی کرد باسانی همی

با چنین انتقادات و اعتراضات برخ ، که الله باید به مراتب خشمگین

ترشده باشد ، بلافاصله باران فرومیریزد و عالم تازه میگردد . فردا

که موسی ، برخ را می بیند ، برخ بدو میگوید که دیدی با خدای تو

چگونه سخن گفتم

گفت ای موسی ، بدیدی آن زمان با خدای تو چه گفتم آن چنان

« گرمی من » دیدی و گفتار من مردی من دیدی و هنجار من

زین سخن ، موسی چنان درتاب شد کانش خشم آمدش، و ز آب شد

جوش میزد خشم او چون بحر ژرف
خواست تا او را (برخ را) برنجاند شگرف
اینجا موسی هست که پیکریابی خشم میشود و این گونه سخن گوئی
گستاخانه را هتک احترام خدا میداند . ولی جبرئیل میآید ، و به
موسی میگوید که خشمگین مشو ، چونکه این برخ
لطف مارا او، به هر روزی سه بار
می بخنداند ، چو گلبرگ بهار
لطف مارا ، خنده از گفتار اوست
کار تو نیست این ، ولیکن کار اوست
این خاصیت ویژه « آذر خشی » است که خنده ابر باران زا، یا سیمرخ
یا وای به است که با کفش سبز (فرخ پی) و جامه سبز و با جام باده که
ابر باشد میوزد و مردمان را چنان خوش میآید که گوئی جان به تنشان
میآید . هر چند الله نمیتواند خودش بخندد، ولی روزی سه بار، همین
خدای پیشین ، « لطف الله غضبناک » را اندکی قلقلک میدهد تا
فراموش نکند که خود را رحیم هم میخواند ، ولی مابقی زمان ، حق
دارد، گرفته روی و اژدها گونه بماند .